

# ترجمه از دیدگاه والتر بنیامین و ژاک دریدا

بحث من در دو بخش تنظیم شده است: در بخش اول، به مفهوم و تلقی «ترجمه» در نظریه نقادانه (Critical Theory) می‌پردازم. در بخش دوم، وارد بحث اصلی این تحقیق می‌شوم که همانا نگاهی به نظریه ترجمه از دیدگاه والتر بنیامین و ژاک دریدا است. در این بخش، با نگاهی به چند نوشته از این دو متفکر قرن بیستم، به این نتیجه خواهیم رسید که «ترجمه» دیگر در جایگاه پستی در برابر متن اصلی قرار ندارد و نه تنها نوع زوال یافته متن اصلی تلقی نمی‌شود، بلکه ضامن بقای متن اصلی نیز شمرده می‌شود.

نوشته‌هایی که به آنها ارجاع خواهیم داد از این قرارند:

- ۱- کتاب بعد از بابل نوشته جورج استاینر.
- ۲- دو مقاله «زبان به مثابه خود و زبان انسان» و «وظیفه مترجم» نوشته والتر بنیامین.
- ۳- سه مقاله «برج بابل»، «ادامه حیات/ مرزها» و «گوش دیگری» نوشته ژاک دریدا.

## تلقی ترجمه در «نظریه نقادانه» امروز

امروزه مطالعات نظری در زمینه ترجمه، در تحقیقات دانشگاهی به درستی نقش محوری یافته است.

«نظریه نقادانه» (Critical Theory) امروزه دربارهٔ پیروسیه فهم و تأویل، هرمنوتیک، رابطه بین زبان و تفکر و امکان یا عدم امکان ارتباط کلامی به پرسش پرداخته است. همه اینها، ما را به طور گریزناپذیری به سوی داستان برج بابل و فلسفه ترجمه می‌کشاند. ابتدا می‌خواهم به مفهوم ترجمه در نظریه نقادانه امروز بپردازم

که به برگردان معنی از زبانی به زبان دیگر خلاصه نمی‌شود. به عنوان تنها یک نمونه، امروزه ما با به کارگیری روشهای نشانه‌شناسی، از ترجمه نظام نشانه‌ای به هنگام تماشای یک فیلم سخن می‌گوییم.

اما بگذارید کمی آهسته‌تر حرکت کنیم و با این سؤال شروع کنیم: ترجمه بر اساس نظریه نقادانه معاصر چه مفهومی دارد؟

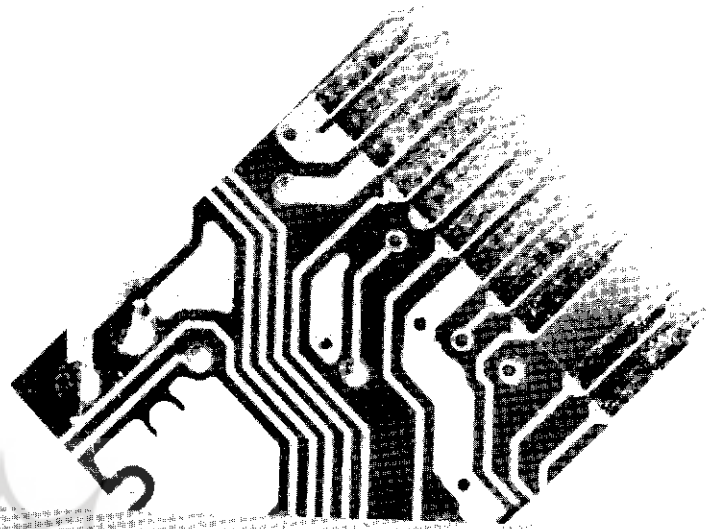
به کارگیری این واژه امروزه حتی از تلقی گسترده رومان یا کوبسون که به وجود سه نوع ترجمه قائل می‌شد فراتر رفته است. یا کوبسون می‌گوید سه نوع ترجمه وجود دارد: ۱) ترجمه به دیگر نشانه‌های همان زبان (Intralingual) ۲) ترجمه به زبان دیگر (interlingual) ۳) ترجمه به نظام غیر کلامی نمادها (intersemiotic).

در یک کلام، امروزه ترجمه به تمامی خوانشها، بازخوانیها، و تأویلهای متن نسبت داده می‌شود.

اما شاید بتوان گفت که طرح این نظریه‌ها به سال ۱۹۷۵ و اثر برجسته و مهمی در زمینه نظریه ترجمه با عنوان بعد از بابل (After Babel) نوشته جورج استاینر بازمی‌گردد. او در این کتاب ترجمه را در سطح هرگونه کنش فهم کلامی و غیر کلامی قرار می‌دهد.

او می‌نویسد: «درون و بین زبانها، ارتباط انسانی برابر با ترجمه است». او حتی با تکیه بر ریشه لغوی کلمه ترجمه، از ارتباط آن با فهم و تأویل سخن می‌راند.

او در جایی دیگر می‌گوید: «تلاش برای فهم، برابر با تلاش برای ترجمه است». اما استاینر به این اکتفا نمی‌کند. او در کتاب



بعد از بابل می گوید: «تمام شیوه‌های بیانی و دریافت‌های تأویلی ترجمانی هستند.» در این کتاب گاهی به تلفیهای بسیار گسترده تری هم برمی‌خوریم؛ مثلاً می‌گوید: «نظریه ترجمه، نظریه زبان است» یا در جایی دیگر «نظریه معنا است»، در جایی دیگر «نظریه ادبیات» و باز در جایی دیگر «نظریه فرهنگ» است. اما استاینر در این نگاه، یکه نیست. هابرماس در کتاب *گفتمان فلسفی مدرنیته*، «خوانش نقادانه» را ترجمه کردن می‌خواند، و می‌نویسد: «نقد یک کنش یگانه ترجمه‌وار انجام می‌دهد. نقد، مفهوم تجربی اثر هنری را به زبان عادی برمی‌گرداند (ترجمه می‌کند).»

همان‌طور که می‌بینیم، در نظریه نقادانه معاصر، ترجمه همیشه همراه با تأویل (interpretation) بوده است. از این نکته می‌توان به این نتیجه رسید که ترجمه نوعی خوانش است و مترجم در آغاز و اساس خواننده است.

او متن را براساس انواع متفاوت نظامها رمزگشایی می‌کند. بنابراین آنچه درباره بحث‌های راجع به خوانش و تأویل صدق می‌کند، درباره ترجمه نیز بر این اساس قابل طرح است. به عنوان مثال، می‌دانیم در نقد ادبی پس‌اساختارگرا، به «خوانش اشتباه» (misreading) به عنوان تنها خوانش ممکن اشاره می‌شود. می‌توان گفت بر همین اساس، ترجمه درست هم ممکن نیست و هر ترجمه، «ترجمه اشتباه» (mistranslation) است. ترجمه بر این اساس خوانش اشتباهی است که در هزار توی «بینامتنی» گرفتار آمده است.

همین‌جای می‌توان گفت که نظریه «بینامتنی» خود از نگاه معاصر



به ترجمه شکل گرفته است. هر متنی با متون پیشین و همزمان خود احاطه شده است. در این مسیر، به قول تری ایگلتون به «لحظه اصلی نخستین» راهی نیست.

بنابراین هر خواننده یا مترجم همیشه متن را براساس دیگر متون می‌خواند. اکتاویویاز می‌گوید: «همه متون ترجمه‌های ترجمه‌های ترجمه‌ها هستند.» این بخش از سخنم را با نقل قولی از وی، به پایان می‌برم.

او می‌گوید: «از سویی، جهان در برابر ما به عنوان مجموعه‌ای از شباهتها نمایش داده شده است. از سوی دیگر، به عنوان تلی رو به افزایش از متنها، که هر یک تنها قدری با دیگری که قبل از آن آمده است، تفاوت دارد: ترجمه‌های ترجمه‌های ترجمه‌ها. هر متن یکی است و با این حال ترجمه‌ای از متنی دیگر است.

هیچ متنی نمی‌تواند کاملاً اصلی باشد، چرا که زبان به طور بنیادی، یک ترجمه است: اول از جهان غیرکلامی و سپس به دلیل اینکه هر نشانه و هر عبارت ترجمه‌نشانه‌ای دیگر یا عبارتی دیگر است.

اما عکس این برهان هم کاملاً درست است. تمام متون، اصلی هستند، چرا که هر ترجمه خصوصیت ویژه خود را دارد. تا حدی می‌توان گفت، هر ترجمه‌ای، یک خلق است و بنابراین ترجمه متنی یکه می‌سازد.»

پس از این مقدمه حال به بحث اصلی خود می‌رسم:

در این بخش، به رابطه پیچیده متن ترجمه با متن اصلی براساس دیدگاههای متفکر آلمانی والتر بنیامین و متفکر فرانسوی ژاک دریدا می‌پردازم. نگاه سنتی به زبان بر این عقیده است که کنش ترجمه، کنشی رو به زوال است، چرا که به قول یوهان هردر، فیلسوف قرن هجدهم، «معصومیت» زبان اصلی را مخدوش می‌سازد.

این دیدگاه ریشه در فلسفه یونان و سنتهای مذهبی دارد که سعی در حفاظت متن در برابر ترجمه و یکی نگاه داشتن آن دارند.

من دیدگاههای بنیامین را به سه دلیل، مهم و قابل طرح می‌دانم: (۱) نوشته‌های بنیامین درباره نظریه زبان و ترجمه از جنبه‌های بسیار، شروع کننده و دوران ساز بوده‌اند و پس از بیش از ۸۰ سال هنوز در بحثهای نظریه نقادانه از اهمیت آنها کاسته نشده است.

(۲) دیدگاه بنیامین مقام جدیدی را برای کنش ترجمه برای نخستین بار قائل می‌شود.

(۳) نظریات دریدا در زمینه ترجمه و معنی بسیار به نوشته‌های بنیامین مدیون است.

لازم به ذکر است که سخنرانی حاضر برای نخستین بار به بررسی رابطه دقیق تری میان بنیامین و دریدا در این حوزه پرداخته است.

بنیامین به سال ۱۹۲۳ در مقاله «وظیفه مترجم» ادعا می‌کند که وظیفه مترجم می‌تواند بسیار مهم‌تر از نویسنده متن اصلی باشد.

او اعتقاد دارد که مترجم، از میان موانع زوال یافته زبان اصلی خود، «زبان خالص» را می‌سازد و زبان محبوس در اثر را در خلق دوباره‌اش آزاد می‌کند. بنیامین پروسه ترجمه را با پروسه

نوشتن شعر مقایسه می‌کند و می‌گوید: «نیت شاعر آنی، نخستین و ترسیمی است، اما نیت مترجم تقلیدی، نهایی و نظری است، چرا که نیت عظیم یکی کردن چندین زبان به یک زبان حقیقی در کار است.» می‌بینیم چگونه او سلسله مراتب سنتی را وسازی (deconstruct) می‌کند و ترجمه کردن را در مقامی والاتر از نوشتن متن اصلی قرار می‌دهد. او می‌گوید: «در ترجمه، متن اصلی به فضای زبانی خالص تر و بالاتری که در آغاز بوده است، عروج می‌کند.»

اما برای درک بهتر نظر بنیامین باید به خوانش او از داستان سفر پیدایش در مقاله «درباره زبان به مثابه خود و زبان انسان» به سال ۱۹۱۶ بازگشت.

سفر پیدایش (Genesis) به واقع، نه تنها داستان پیدایش جهان است، بلکه داستان پیدایش زبان هم هست.

سه رویداد مهم در سفر پیدایش، سه مرحله تاریخ زبان را روایت می‌کنند:

(۱) کنش نام نهادن انسان بر خلقت خداوند؛

(۲) داستان درخت دانش و هبوط انسان از باغ عدن؛

(۳) داستان برج بابل و پراکندگی انسان و زبان؛

بنیامین در داستان خلقت خداوند و نام نهادن انسان، نوعی کنش ترجمه می‌بیند. او نام این مرحله اول را «نام نهادن» می‌گذارد، و «نام» را به عنوان «زبان اصلی» یا «زبان خالص» می‌انگارد.

دومین کنش ترجمه برای وی لحظه‌ای رخ می‌دهد که نام به عالم دانش وارد می‌شود. در این مرحله، زبان به عقیده بنیامین، به وسیله‌ای برای تأثیرگذاری بر عقاید و دادن ارزش و قضاوت تبدیل می‌شود. زبان باغ عدن بی‌واسطه و خالص است، اما زبان پس از هبوط، واسطه می‌شود؛ وسیله‌ای برای برقراری ارتباط: یک نشانه. این به نوبه خود، پایه کثرت زبانها را که در داستان بابل آمده، می‌گذارد.

در این مرحله، انسان که «خلوص نام را آزرده است» از درک «چیزها» یعنی مفاهیم اولیه و اشیای طبیعی که توسط خداوند خلق شده‌اند و توسط انسان نام گرفته‌اند، دور می‌شود. فهم نگاه بنیامین به تکثر زبانها و زبان به عنوان وسیله یا نشانه، نقش مهمی در فهم نظریه وی درباره ترجمه دارد، چرا که بنیامین فکر می‌کند از دست رفتن اصل، زوالی است که ترجمه در صدد مقاومت در برابر آن و وارونه کردن روند آن دارد.

دریدا می‌گوید، بنیامین در مقاله «وظیفه مترجم» می‌گوید ترجمه، نه دریافت است، نه ارتباط، و نه بازنمایی.

بیباید به این سه انکار درباره ترجمه بپردازیم:

بنیامین در آغاز مقاله می‌گوید: «اثر هنری برای خواننده نوشته نشده است؛ در فهم یک اثر هنری یا شکل هنری، در نظر گرفتن مخاطب بی‌فایده است... هیچ شعری برای خواننده نوشته نشده است، هیچ تصویری برای تماشاچی، هیچ اثر سمفونیک برای شنونده‌ای نوشته نشده است.»

بنابراین در همان آغاز، او مسئله دریافت و ارتباط را مورد سؤال قرار می‌دهد. او در همان بند از مقاله حتی ایده مخاطب ایده آل را نیز

نقی می‌کند. به نظر من، آنچه بنیامین را بر این می‌دارد که نقش دریافت و ارتباط را نقی کند، این است که متن اصلی در پروسه دریافت و ارتباط، شکل یگانه‌ای به خود می‌گیرد که این شکل از ذات متن اصلی به دور است.

بنیامین سپس می‌گوید در پروسه ترجمه نیز دریافت و ارتباط اتفاق نمی‌افتد. در ترجمه، در حالی که ما تلاشی برای یگانه‌سازی معنی متن اصلی می‌بینیم، اما آنچه باقی می‌ماند این است که یک پروسه «تحسین یا ستایش» بین دو زبان انجام می‌گیرد. به بیان دیگر، دو زبان بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. زبان اول به درون زبان دوم نفوذ می‌کند و زبان دوم، زبان متن اصلی را دوباره نویسی می‌کند. این رابطه دوجانبه به خصوصیت «خویشاوندی» یا «ستایش متقابل» زبانها بازمی‌گردد. من به این رابطه بازخواهم گشت. اما بگذارید

بنیامین بر این اعتقاد است که ترجمه به جای بیان معنی، انتقال چیزی، یا شبیه‌سازی معنی اصلی، باید متن اصلی و متن ترجمه را به عنوان «پاره‌هایی» از یک زبان کلان‌تر به نمایش گذارد. ترجمه، رابطه‌ی دوستانه میان زبانها را به ما نشان می‌دهد. به عبارت دیگر آن آرزوی بزرگ بابلی کامل کردن زبانها را به نمایش می‌گذارد. یک مترجم خوب تنها به سبکی بر عناصر شعری متن اصلی دست می‌گذارد و نوید مدینه فاضله‌ای را که در آن زبانها با یکدیگر آشتی کنند و به سوی زبان حقیقت حرکت کنند، می‌دهد.

متن اصلی اگر سر بسته بماند، در عمل می‌میرد، زیرا که زبانها در کنش بازی متقابل زبانها شرکت نخواهد کرد.

بنیامین می‌نویسد: «زبانها با یکدیگر بیگانه نیستند؛ بلکه پیشاپیش و جدا از تمام روابط تاریخی، در آنچه می‌خواهند بیان کنند، ارتباط درونی دارند.»

بنابراین برای بنیامین این تعریف از ترجمه که می‌گوید این ترجمه انگار که در اصل به زبان دوم (target) نوشته شده است، تعریف محسوب نمی‌شود.

او می‌گوید: «یک ترجمه واقعی، شفاف است. این ترجمه متن اصلی را نمی‌پوشاند، نور آن را محبوس نمی‌کند، بلکه اجازه می‌دهد زبان خالص، آن چنانکه با واسطه خود تقویت شده است، بر زبان اصلی بیشتر از همیشه بتابد.»

به بیان دیگر بنیامین می‌گوید که زبان اصلی نباید و نمی‌تواند متن ترجمه را به «شیوه تقلیدی» مورد تأثیر قرار دهد.

یک ترجمه خوب، به جای اهلی کردن متن اصلی به زبان دوم، در واقع یک حس «غریبه» به زبان دوم می‌دهد:

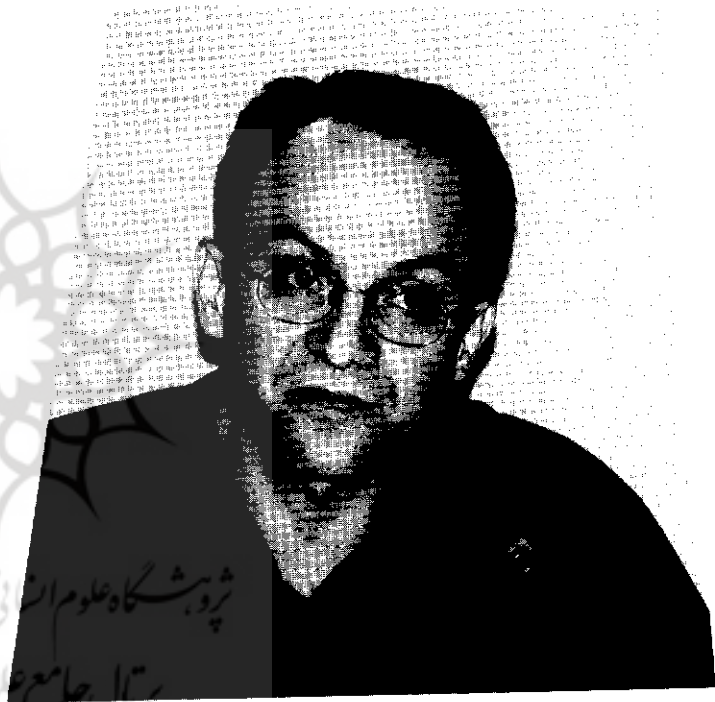
«اشتباه اساسی مترجم این است که او سعی بر حفظ موقعیتی داشته باشد که در زبان او موجود است، به جای اینکه اجازه دهد زبانش به طور قدرتمندی توسط زبانی خارجی متأثر شود.»

#### دریدا

حال به دریدا می‌پردازم و آنچه او از بنیامین در نظریه خود از ترجمه به کار می‌گیرد.

دریدا در واقع دو مضمون اصلی از مقالات بنیامین را گرفته و به آنها معنایی گسترده‌تر می‌بخشد. او مضمون «خویشاوندی زبانها» و «بقا» را در کنش ترجمه بررسی می‌کند و آنها را در تعریف خود از «متن» قرار می‌دهد. در حالی که بنیامین ترجمه را یک کنش تک‌صدایی (کنشی که معنایی حقیقی را آشکار می‌سازد) می‌انگارد، دریدا این نگاه بنیامین را در سطح یک نگاه متافیزیکی قرار می‌دهد. نگاه متافیزیکی به این معنی که در آغاز «مدلول» را از «دال» در متن جدا کرده و «مدلول» را برتر می‌شمرد و «دال» را وسیله‌ای برای بیان مدلول می‌داند.

برای دریدا، اگر قرار باشد ترجمه «معنی» متن اصلی را منتقل کند، غیر ممکن است، چرا که یک «معنی» واحد در متن به زعم او وجود ندارد. بنابراین اگر ترجمه متن را پایدار و ثابت گرداند، آن‌گاه متن از بین می‌رود. و اینجاست که ما رابطه‌ای بین نظریات بنیامین و واسازی متافیزیکی دریدا می‌بینیم.



سومین خصوصیت را که «بازنمایی» (Representation) است بررسی کنیم.

برای بررسی انکار خصوصیت «بازنمایی» در ترجمه باید به تقلید (محاکات / mimesis) بازگردیم. بنیامین می‌گوید «شباهت» نباید هدف نهایی مترجم باشد. در تاریخ نظریات ترجمه همیشه ادعا شده است که ترجمه نمی‌تواند به شباهت دست یابد، به این دلیل ساده که غیر ممکن است.

اما بنیامین به امکان این شباهت هم اهمیت نمی‌دهد؛ به زعم او مترجم باید به دنبال هدفی والا تر باشد.

در بازنمایی تقلیدی چیزها، بنیامین یک رابطه «غیر حسی» بین کلام و بازنمایی قائل می‌شود، اما در رابطه بین ترجمه و متن اصلی به زعم او، پایه و اساس بر تبادله دوستانه و دو جانبه خود و دیگری است. این رابطه بر اساس «شباهت» نیست. از دید ساختاری، می‌توان گفت که این پروسه شبیه رابطه «خویشاوندی» است.

همان‌طور که دیدیم، برای بنیامین، ترجمه یک رابطه متقابل میان زبانها، به سوی زبان کلان‌تری بنیان می‌نهد.

اما دریدا به تلقی «تمامیت» در زبان اعتقاد ندارد. زمانی که مترجم معنی متن را به یک فهم یگانه تبدیل می‌گرداند، به نظریه نیروی محدودکننده‌ای بر زبان تحمیل گشته است. به عنوان مثال، در کتاب زایش معنا (Dissemination) دریدا ادعا می‌کند که در ترجمه، یکی از معانی دوگانه «فارماکون» از دست رفته است. «فارماکون» اصطلاحی یونانی است که افلاطون در فایدروس به معنای هم «سم» و هم «دارو» به کار می‌برد. دریدا می‌گوید هر دوی این معانی در این متن وجود دارند. نوشتن به عقیده دریدا ویژگی فارماکون را دارد: از سویی تهدیدی بر حضور زنده زبان خالص گفتاری است، و از سویی دیگر وسیله‌گریزناپذیری برای هر کسی است که می‌خواهد حضور را ضبط کند، انتقال دهد و یا زنده نگه دارد. این عمل تک‌صدایی کردن متن اصلی، معانی بالقوه متن را از بین می‌برد. اما دریدا، مانند همیشه یک چرخش از جهت عکس هم انجام می‌دهد و می‌گوید هر ترجمه‌گریزناپذیری به زنده بودن متن اصلی کمک می‌کند و معناهای جدیدی را در متن اصلی برمی‌انگیزد. در نتیجه، دریدا متن را ناپایدار شمرده و آن را یک پدیده در حال زایش می‌داند. با اینکه او به مفهوم نخستین «زبان اصلی» یا «حقیقی» اعتقادی ندارد، اما به رغم این یک «دین» متقابل بین متن ترجمه و متن اصلی می‌بیند.

متن اصلی، تقاضای ترجمه می‌کند و هر «ترجمه»، خود، یک متن اصلی برای ترجمه‌های مجدد است: «ساختار متن با نیاز به ترجمه شدن گره خورده است. متن اصلی اولین مدیون است و با فقدان (نبود) و تقاضای ترجمه شدن آغاز می‌شود». دریدا، به داستان برج بابل بازمی‌گردد. در این داستان که در سفر پیدایش آمده است، انسان برای اینکه نامی از خود به جا گذارد، و بهشت گمشده را باز یابد، بر جی به نام بابل بنامی نهاد. خداوند اما با خراب کردن این برج، انسانها و زبان آنها را در پهنه زمین پراکنده می‌کند. خراب شدن برج بابل در واقع استعاره‌ای است بر کثرت زبانها و نیاز به ترجمه. به زعم دریدا، این داستان به ویژگیهای ترجمه و در نگاه گسترده‌تر، زبان، اشاره دارد.

نفس ساختن برج بابل، یک حرکت به سوی ساخت زبانی جهانی و یگانه بوده است که ترجمه را منتفی می‌کند و خراب کردن این برج، دستوری به سوی ترجمه است.

اما دریدا می‌گوید با گذاشتن یک اسم خاص بر برج (یعنی بابل) خداوند در برابر ترجمه مقاومت هم نشان می‌دهد و یگانگی اسم خاص را محترم می‌شمرد. در نتیجه، اسم خاص از سویی به احترام به یگانگی خود، ما را فرامی‌خواند، ولی در همین حال ضرورت ترجمه یا تبدیل به اسم عام را نیز می‌طلبد. (تبدیل داستان برج بابل به یک استعاره درباره زبان و ترجمه در واقع حرکتی از اسم خاص به اسم عام است).

برای دریدا، امکان یا عدم امکان ترجمه مورد نظر نیست. دریدا

اعتقاد دارد که اگر ما در پی برگرداندن معنی متن اصلی در ترجمه هستیم، حتماً یک معنی را بر دیگر معانی متن اصلی ترجیح داده‌ایم. در نتیجه، ترجمه متن اصلی به طور کامل عملی غیرممکن می‌نماید، اگر حفظ معانی چندگانه متن اصلی در میان باشد. اما، مترجم در عین حال، به تکثیر معانی متن اصلی کمک می‌رساند. یگانگی‌سازی معنی متن اصلی از دید دریدا ترجمه محسوب نمی‌شود.

ترجمه‌ای که معنی واحدی را در متن اصلی جست‌وجو می‌کند، تناقض است. چرا که یکه و واحد بودن متن اصلی، خود یعنی عدم امکان ترجمه. اگر در واقع یک معنای واحد و یگانه (و غیر قابل تکرار) در متن موجود باشد، چگونه ترجمه در تکرار آن موفق خواهد بود؟ به عبارت ساده‌تر، اگر متن چند معنایی است، ترجمه کامل ممکن نیست و اگر متن یکه و واحد باشد نیز تکرار آن در ترجمه ممکن نیست.

اما ترجمه با نمایاندن یک معنی از متن، عملی‌گریزناپذیر است و به این ترتیب در یک روند رو به رشد، معانی چندگانه متن اصلی را حفظ می‌کند و به نوبه خود، ترجمه‌های بیشتری را در جهت معانی چندگانه بیشتری تشویق می‌کند.

در اینجا سؤال بعدی که مطرح می‌شود، امکان ترجمه مجدد است. بنیامین می‌گوید: «ترجمه به طور شگفت‌آوری، متن اصلی را به حوزه قطعی تری پیوند می‌زند، بنابراین دیگر این متن ترجمه شده نمی‌تواند با فهم مجددی خوانده شود.»

به بیان دیگر، یک ترجمه خوب، معنی اصلی را (اگر چنین معنی‌ای وجود داشته باشد) تثبیت نمی‌کند یا دوباره زنده نمی‌کند، بلکه سعی در حفظ طبیعت دوگانه و تردیدآمیز معنی اصلی در متن ترجمه شده دارد. بنابراین، برای بنیامین متون ترجمه شده، خود غیر قابل ترجمه‌اند «به دلیل گسستگی ارتباط معنی با متون».

اما به عکس دریدا فکر می‌کند که ترجمه‌های مجدد نه تنها ممکن هستند، بلکه حتی ضروری‌اند. مفهوم «تکرار» (iterability) که به اشکال مختلف در نوشته‌های دریدا تکرار می‌شود، به همین موضوع ارتباط دارد. به عنوان مثال، «اسم خاص»، «امضا»، و «کارت پستال» همه در بند پارادوکس ضرورت تکرار یک حادثه واحد هستند.

برای دریدا، ترجمه به عنوان شکلی از خوانش و فهم (و در واقع تکرار) نیاز به تکرار شدن دارد، چرا که هر خوانش «دالی» برای خوانشهای دیگر است و این راز «بقای» متن است.

### ترجمه به عنوان بقای متن اصلی

بنیامین می‌گوید متن اصلی تنها زمانی که ترجمه شود، دارای حیات بعد خواهد شد. بنابراین، ترجمه، متن اصلی را در برابر نیروهای زوال‌دهنده محافظت می‌کند. متن اصلی به زعم او، در زمان ترجمه شدن وارد «پروسه بالغ شدن»، «دگرگونی» و «نوشدن مجدد» می‌گردد.



دریدا در مقاله «برج بابل» خود می‌نویسد که بنیامین وظیفه مترجم را «باز پس گرفتن زبان خالصی که در زبان خارجی تبعید شده است و ورود آن به زبان خود می‌داند. ترجمه، این زبان خالص را که در اثر به اسارت گرفته شده است با جابه‌جا کردن آن، آزاد می‌سازد.»

وی نتیجه می‌گیرد که برای بنیامین، ترجمه یک جابه‌جایی شاعرانه است که زبان خالص را رهایی می‌بخشد. ترجمه در پی عرضه معنی متن اصلی نیست، بلکه سعی در بسط ساختار زبان دارد و زبانها را درون یک بیان سمبولیک قرار می‌دهد.

در نهایت، ترجمه و متن اصلی یکدیگر را تکمیل می‌کنند تا زبان کلان‌تری را در طی این پروسه «بقا» شکل دهند و در این بین هر دو متن ترجمه و متن اصلی دگرگون می‌گردند. متن ترجمه شده، مانند یک کودک، تنها محصول تولید مثل نیست، این متن بزرگ‌تر می‌شود و متن اصلی و ولی خود را تکمیل می‌کند.

رابطه متن اصلی و متن ترجمه مانند رابطه زندگی با بقاست، متن اصلی در ترجمه فراتر از مرگ خود به زندگی ادامه می‌دهد. بنابراین ترجمه تنها در پی انتقال معنی نیست، چرا که این معنی به طور مرتب در حال انحراف و پراکنده شدن است. ترجمه در یک کلام در پی نمایش امکان خود است.

از آنجا که متن اصلی به حیات خود ادامه می‌دهد، و خود را دگرگون می‌سازد، و در کنش «پس از بلوغ» Post - Maturation شرکت می‌جوید، متن ترجمه، متن اصلی را تقلید یا جایگزین نمی‌کند و نباید هم چنین کند، بلکه متن ترجمه لحظه‌ای می‌شود در رشد مقدس متن اصلی.

برای فهم بهتر نظریه «بقا» و «ادامه حیات» متن اصلی، باید نگاهی به مقاله دیگری از دریدا، به نام «ادامه حیات/ مرزها» (Living On / Borderlines) انداخت. عنوان این مقاله، خود غیرقابل ترجمه است چرا که دو معنی همزمان در آن مستتر است: «ادامه حیات/ مرزها» و «زندگی بر روی مرزها» در این مقاله مفهوم متن از دیدگاه دریدا تشریح می‌شود. متن در واژگان دریدا، تلقی ویژه‌ای دارد. بسیاری از منتقدین بر این عقیده‌اند که «متن» در «واسازی» دریدایی، نوعی نوشته است که در آن پروسه دلالت (Signification) صورت نمی‌پذیرد، اما به عکس، به نظر من، متن از دید وی فضایی است با دلالت‌های در حال تکثیر.

دریدا می‌گوید متن یک وجود بسته نیست. بنابراین وی می‌خواهد مرزهای متن را مورد سؤال قرار دهد، مرزهایی مانند پایان و شروع انگاشته شده، وحدت اثر، عنوان، امضاء، حوزه ارجاعی بیرون از چهارچوب متن و غیره.

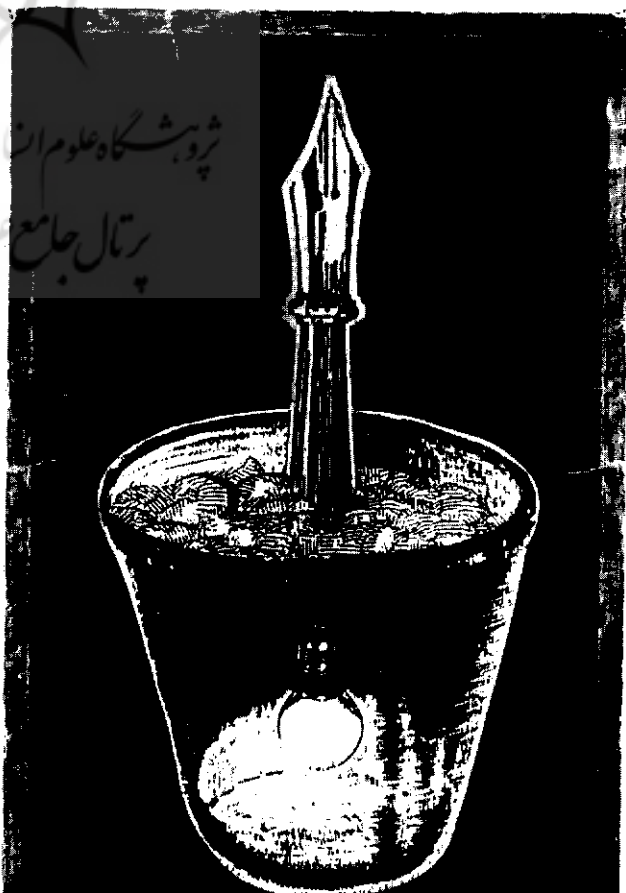
متن تکثیر می‌شود و تمام محدوده‌ها را درمی‌نوردد. متن دیگر یک نوشته تمام شده نیست، مضمونی محصور در یک کتاب یا محصور در حاشیه‌های خود نیست، بلکه شبکه‌ای است ساخته شده بر اساس تفاوت. بافت رگه‌هایی است که به طور بی‌پایانی به چیزی جز خود به رگه‌های افتراقی دیگر ارجاع دارد. بنابراین متن تمام حدودی را که بر آن مشخص شده است درمی‌نوردد، هر سطر یا خط را پیچیده، تقسیم و تکثیر می‌کند.

متن نه به تمامی غایب است و نه به تمامی حاضر. بلکه در موقعیت معلق حیات درون مرگ درگیر است. متن در آن واحد قابل ترجمه و غیرقابل ترجمه است.

یک متن تنها زمانی زنده است که به حیات خود ادامه می‌دهد، و تنها زمانی به حیات خود ادامه می‌دهد که در آن واحد قابل ترجمه و غیرقابل ترجمه باشد. متن به تمامی قابل ترجمه، به عنوان یک متن، یک نوشته، بخشی از نظام زبانی، ناپدید می‌شود و به تمامی غیرقابل ترجمه، حتی درون آن چیزی که یک زبان (واحد) خوانده می‌شود، به آنی می‌میرد. بنابراین، ترجمه موفق نه مرگ، و نه زندگی متن است. تنها و قبل از هر چیز ادامه حیات آن است: زندگی پس از زندگی است، زندگی پس از مرگ است.

دریدا، آن‌گاه، مفهوم «بقا» را با «ادامه حیات» مرتبط می‌کند. او می‌گوید اصطلاح «ادامه حیات» (Living On) به این معنی نیست که خود را در یک وضعیت «بی‌روح» نگاه داریم. برای او، این واژه به معنی حفظ متن در برابر پروسه اضمحلال و مرگ است. آنچه در یک متن رخ می‌دهد و آن را به ادامه حیات سوق می‌دهد، این است که «یک متن، متن دیگر را می‌خواند» یا به بیان دیگر، متنی، متن دیگر را ترجمه می‌کند، چرا که هر متن، ماشینی است با شاخکهای خوانش متعدد برای متون دیگر.

جالب است که دریدا در جایی دیگر همین بحث پارادوکسی را تکرار می‌کند و «بقا» را با «معنا» تعویض می‌کند. از دیدگاه او، پروسه دلالت تنها زمانی ممکن است که ما با متنی



روبه‌رو باشیم که در دو جهت حرکت می‌کند: از قابلیت ترجمه به غیرقابلیت ترجمه. برای او، «زمانی که تنها اسامی خاص وجود داشته باشند (اشاره به غیرقابل ترجمه شدن)، دیگر فهم ممکن نیست و زمانی که دیگر هیچ اسم خاصی نباشد نیز، هیچ فهمی ممکن نیست.»

در میزگردی راجع به مسئله ترجمه و بنیامین، دریدا خوانش خود را از نظریه زبان جمع‌بندی می‌کند. او از «قرارداد دو جانبه» بین ترجمه و متن اصلی سخن می‌راند. متن ترجمه و متن اصلی نه تنها یکدیگر را طلب می‌کنند و زوال یکدیگر را به تعویق می‌اندازند، بلکه زبان را قادر می‌سازند تا از طریق این رابطه هم زیستانه به بقای خود ادامه دهد:

«ترجمه، متن اصلی را بهبود بخشیده و اصلاح می‌کند. متن اصلی تازمانی که به حیات خود ادامه می‌دهد، از دگرگونی و رشد هرگز باز نمی‌ماند. ترجمه متن اصلی را اصلاح می‌کند، همان‌طور که زبان ترجمه‌کننده را اصلاح می‌کند.

این پروسه (دگرگونی متن اصلی و همچنین متن ترجمه شده) قرارداد ترجمه بین متن اصلی و متن ترجمه‌کننده است.

در این قرارداد، نه بازنمایی مطرح است و نه ارتباط، بلکه این قرارداد، قرار است ضامن بقا باشد، نه تنها بقای یک اثر، یا یک متن، یا یک نویسنده، بلکه ضامن بقای زبان.»

ترجمه، گذشته را به حیات می‌آورد، اما برای دریدا، ترجمه در سطح یک «قول» باقی می‌ماند. داستان ترجمه، داستان آن مدینه فاضله‌ای است که زبانها با یکدیگر آشتی خواهند کرد. اما این مدینه فاضله هم «قول داده شده است و هم منع شده است.»

\*\*\*

□ نظریه‌هایی که دریدا درباره ترجمه متون مطرح می‌کند آیا به تمام متون قابل ارجاع است یا فقط مقصود ترجمه ادبی است؟

■ **نجومیان:** دریدا اصولاً بحث ترجمه را بین متون ادبی و غیرادبی جدا نمی‌کند. البته نقدی که بنیامین درباره وظیفه مترجم نوشته، مربوط به زبان ادبی است. مقدمه‌ای بوده بر کتابی که خودش ترجمه کرده است. اما ندیده‌ام که دریدا زبان ادبی را از سایر زبانها جدا کند.

□ **زبان علمی بیشتر وسیله است تا هدف مثلاً زبانهای اجتماعی دقیقاً هدف ارتباطی دارند.** پس اگر زبان علمی را بحث انباشت معرفتی بگذاریم انباشت و عینیت را با مسامحه می‌گوییم انباشت معرفتی که عینیت داشته باشد، اینجا چگونه مطرح می‌شود؟

■ **بحث عینیت زبان علمی هم خودش دچار مشکلی اساسی شده است.** ما بنیامین را کنار می‌گذاریم چون او قبل از این داستانها بوده است. اما دریدا در بستری حرف می‌زند که بستر پست مدرنیسم و پساساختارگرایی است. زبان علمی عینیت ندارد و در واقع زبان علمی هم درگیر پارادایمی است که کوهن مطرح می‌کند و آن پارادایمها باعث می‌شود که زبان علمی هم نتواند عینی باشد. بحثی که امروزه در دوره پساساختارگرایی مطرح است، این

است که زبان علمی نمی‌تواند وسیله کاملاً شفافی برای بیان معنا باشد. دلیلش هم توضیحات زیادی دارد. مثلاً در بحثهای پساساختارگرایی به عنوان نمونه‌ای از زبان علمی، تاریخ را مطرح می‌کنیم چون رابطه تاریخ با ادبیات ملموس تر است. همان طوری که می‌دانید «تاریخ محوری جدید» ادعا می‌کند که تاریخ یا متن تاریخی خود یک متن عینی نیست. به دلیل اینکه هر متن تاریخی خودش یک داستان است و در بند دیدگاههای شخصی نویسنده است.

اینکه چگونه این توالی و ارتباط رویدادها را بنویسیم، معانی مختلفی به متن می‌دهد. گزارشی از یک آزمایش شیمی یا فیزیک بستگی دارد به اینکه چگونه توالی رویدادها را ضبط کنید. اگر توالی رویدادها را در یک آزمایش فیزیک تا حدی جابه‌جا کنید، به نتایج متفاوتی می‌رسید. این نشان می‌دهد که زبان چگونه می‌تواند عینیت یک آزمایش را زیر سؤال ببرد. این است که اینجا در بستر صحبت‌های دریدا نمی‌توانیم بحث عینیت را مطرح کنیم.

□ **شما از دریدا نقل کردید که ترجمه متن را اصلاح می‌کند.** من فکر می‌کنم وقتی ما به نویسندگان و متفکران نگاه کنیم، می‌بینیم طرز تفکرشان در آثار و نحوه بیانشان تأثیرگذار بوده است.

مثلاً یونانیها را در نظر بگیرید. ترجمه نادرست آنها به زبان عربی و عبری باعث درک نادرست آنها از مفاهیم شده و در نتیجه جریانهایی به وجود آمده که در تفکر آنها واقعاً ریشه نداشته است. در اینجا نه تنها ترجمه متن را اصلاح نکرده، بلکه به سمتی برده که از معنا دور شده است. یعنی ما ناخودآگاه با معنای واحد روبه‌رو هستیم و باید معتقد باشیم که معنای واحدی در حرفهای ارسطو وجود داشته که وقتی به فرهنگ اسلامی منتقل شده، ترجمه‌های نادرستی که از آن صورت گرفته باعث به وجود آمدن مفاهیمی شده که واقعاً در آن تفکر وجود نداشته است.

■ **بله، آیا شما مطمئن هستید وقتی متن ارسطو را نگاه می‌کنید فقط می‌توانید یک معنا از آن استنباط کنید؟** دریدا نمی‌گوید که هر ترجمه‌ای متن را اصلاح می‌کند. هر ترجمه‌ای یک معنا از معنای متن را می‌گیرد و آن را انتقال می‌دهد. در اینجا در واقع یک نوع اصلاح هست، به این معنی که فهمی که ما به عنوان خواننده متن ترجمه شده داریم، یکی می‌کند. اما مسئله اصلی این است که این تنها ترجمه نباید باشد. یعنی اگر ما بر اساس یک ترجمه از متن اصلی بخواهیم تمام مسیر دانش بشری را پیش ببریم، ممکن است دچار یک ضایعه بزرگ فرهنگی شویم. به همین دلیل است که دریدا می‌گوید متن اصلی مرتب ترجمه می‌خواهد. یعنی اگر بخواهیم طبق عقیده ایده آل دریدا نگاه کنیم، متن اصلی باید مرتب ترجمه شود. اگر متن اصلی مرتب ترجمه شود، اشکال مطرح شده پیش نمی‌آید. اگر از دریدا هم پرسید شاید بگوید اگر متن را بخواهیم در یک ترجمه نگاه داریم و جلو برویم و بر اساس آن تمام پایه‌های بعدی دانش بشری را پی‌ریزی کنیم، کار خطرناکی است، چون با این شیوه متن اصلی را یک صدا می‌کنند. اما نکته مهم این است که

ترجمه‌های زیادی باید باشد. حالا اینکه کدام یک از آن ترجمه‌ها درست است و کدام یک نادرست تشخیص آن کار دشواری است. چون اگر از منظر پست مدرنیسم نگاه کنیم ترجمه درست وجود ندارد و هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند مفهوم اصلی را کاملاً منتقل کند. دریدا به فرانسه می‌نویسد، متون او به انگلیسی ترجمه می‌شود و بیشتر خوانندگان انگلیسی زبان هستند. آنچه ما از متن انگلیسی دریدا می‌فهمیم لزوماً آن چیزی نیست که دریدا در متن فرانسه می‌گوید. اما نکته جالب این است که دریدا می‌گوید آنچه شما به صورت ترجمه انگلیسی از متن من فهمیدید، خود این هم یک نوع فهم و معنی است. پس آن را به طور کامل تخطئه نمی‌کند. در مکتب بیل (که استادان دانشگاه بیل متون دریدا را به جامعه آمریکا معرفی کردند) تلقی شان از اساسی با فرانسویان متفاوت است. اما دریدا این را یک نوع خوانش از متن خود می‌داند. بنابراین مشکل تنها زمانی ایجاد می‌شود که «یک» ترجمه وجود داشته باشد. وقتی چند ترجمه باشد این مشکل ایجاد نمی‌شود، چون بین متون ترجمه شده دیالوگ برقرار می‌شود.

□ نکته این است که در ترجمه، چون مطالب از یک بستر فرهنگی به بستر فرهنگی دیگری می‌روند، اگر مسئله معنای واحد مطرح نباشد با از بین رفتن معنا مواجه می‌شویم، چون با یک بستر فرهنگی دیگری روبه‌رویم. وقتی می‌خواهیم دو بستر فرهنگی را مقایسه کنیم، می‌بینیم که تنها نقطه اشتراکشان در یک بحث مشترک این است که در ذهن خواننده یک معنای واحد فارغ از هر زبان وجود داشته باشد.

■ زبان‌شناسی جدید به این مسئله اعتقاد ندارد.

□ نه چامسکی به این معتقد است که انسانها نه تنها به طور اکتسابی بلکه به طور ذاتی از یک سری مقولات زبانی برخوردارند که بین تمام افراد یکسان است.

■ یعنی زبانی باشد که از تمام پایندهای فرهنگی خلاص باشد؟

□ نه مثلاً وقتی من پروست را به زبان فارسی می‌خوانم بستر فرهنگی ما با هم متفاوت است، اما یک سری اشتراکات ذهنی زبانی داریم که پروست قابل فهم می‌شود و با این اشتراکات است که می‌توانم داورمی کنم که این ترجمه درست است یا نه.

■ دقیقاً همین است. من بحثم را با این تمام کردم و گفتم ترجمه، داستان آن مدینه فاضله‌ای است که زبانها با هم آشتی خواهند کرد. دریدا هم به این موضوع معتقد است که وقتی ترجمه پروست را از فرانسه می‌خوانید در حقیقت یک آشتی بین زبان فارسی و فرانسه ایجاد می‌کنید، یعنی همین مفاهیم مشترک. دریدا به این معتقد است، اما تنها کاری که می‌کند آن را در یک پارادوکس قرار می‌دهد و می‌گوید از طرفی این مدینه فاضله در ترجمه گنجانده شده و از سوی دیگر منع شده است. علتش این است که در حالی که ما ترجمه می‌کنیم، در عین حال

با غیر قابل ترجمه بودن مواجه هستیم. مثلاً وقتی ترجمه بسیار خوب آقای سحابی را از پروست می‌خوانیم با این حال این ما را راضی نمی‌کند و قطعاً خودشان را هم راضی نخواهد کرد و برای دریافت دقیق‌تر باید متن اصلی خوانده شود. اینجاست که خود مترجم، غیر قابل ترجمه بودن را می‌پذیرد. دلیلش به قول بنیامین و دریدا این است که به آشتی بین زبانها می‌انجامد. یعنی یک سری ارتباطات درونی بین زبانها وجود دارد، همان مدینه فاضله‌ای که بوده و از بین رفته و باعث دوری زبانها از هم شده است. بحث من هم همین بود که زبانها از هم غریبه شدند اما زیر این بیگانگی، یک خوشاوندی وجود دارد و این ترجمه است که این خوشاوندی را ایجاد می‌کند.

□ پس نتیجه می‌گیریم که صحبت‌های من در نظریات دریدا هم مضمراست فقط نحوه انتخاب اصطلاحات اغراق آمیز است



و شاید به جنبه ادبی بودنش برمی‌گردد که انسان را در برابر تناقضی قرار می‌دهد. غیر قابل ترجمه بودن متن، این ذهنیت را ایجاد می‌کند که مطلقاً نمی‌توان به ترجمه دست زد.

■ اتفاقاً دریدا برای اینکه این مسئله پیش نیاید آن را در پارادوکس قرار می‌دهد و می‌گوید متن غیر قابل ترجمه، می‌میرد و متن کاملاً قابل ترجمه هم می‌میرد. یعنی نمی‌شود ادعا کرد متنی به طور کامل قابل ترجمه است و در عین حال متنی هم به طور کامل غیر قابل ترجمه باشد. پروسه ترجمه در این فاصله تقابل دوگانه قرار گرفته، اما گریز ناپذیر و لازم است، هم به خاطر متن اصلی و هم متن ترجمه، هم به خاطر زبان و هم فهم بشر.